در غياب طيف خاكستري

7 بهمن 1400

درنگي بر پايان‌هاي «آقاي قناصه، خانم گرينف»، مجموعه داستان سينا قنبرپور

*فروزان آصف نخعي

انتظار بيهوده، عدم وصال، رفتن رفيق تابستان در زمستان، صداي شليك و حكمفرمايي سكوت، قوانين و تصميم‌هاي ناعادلانه، زود ديرشدن، خودكشي، قتل و هابيل و قابيل، عقب‌ماندگي، دشمني و جدايي. اينها كليد واژه‌هاي حاكم بر آخر هر يك از 11 بخش مجموعه داستان «آقاي قناصه، خانم گرينف» نوشته سينا قنبرپور است. در اينجا چند نمونه از اين پايان‌ها را مرور مي‌كنيم. «همان اندازه كه او منتظر بود ما هم منتظر شديم ولي خبري از او نشد كه بيايد و تكليف ما را روشن كند.» «كسي كه به اتاق شيشه‌اي سنگ مي‌زند نبايد انتظار تشويق داشته باشد. به آنها گفت يك بخشنامه جديد ابلاغ مي‌شود، موضوع فقط اخراج آن يك نفر نبود. همه كه نشستند، گفت: از اين به بعد هيچ مرد عيالواري در اينجا استخدام نمي‌شود والسلام.»«او گفت: مي‌دوني قبل از اينكه ستاره رو پرت كنم پايين چي بهم گفت؟... گفت به خدا من به احمد گفتم. گفت افشين سربازه و تو اين شرايط جنگ، كسي از سربازي زنده برمي‌گرده كه اون برگرده.»

«صداي شليكي آمد. همه زمزمه‌ها را با خود برد. همه زمزمه‌هايي كه مي‌گفت مگر مي‌شود؟ مگر مي‌شود همه حس‌ها از ميل تن برخاسته باشند؟ پس آن نوشته‌ها كه فرستاده بود چه؟ صداي همان شليك كافي بود تا سكوت حكمفرما بشود؟»«بوي سوختگي همه جا را پر كرده بود... به خدا اگه مي‌تونستم اين‌قد جنازه آدما از زنده‌شون برات دوست‌داشتني‌تره، خودكشي مي‌كردم جنازه‌ام بيفته دستت. اونم نه جنازه سالم جنازه سوخته... ما حتي حرف مشتركي باهم نداريم... ساعت مچي مقتول سالمه.... دست چپش را بالا آورد تا نگاهي به ساعت خودش بيندازه، ولي ساعت روي دستش نبود.»
چند ادعا: مي‌توان گفت متن مي‌خواهد آن روي چركين زمانه را نمايندگي كند. مي‌توان گفت متن در اسارت قلم نويسنده چاره‌اي جز نمايندگي زمانه را نداشته است. مي‌توان گفت متن شاهدي است بر فراروايت‌هاي شكست‌خورده و سرگرداني انسان. مي‌توان گفت هم متن و هم نويسنده بدون داشتن نظريه‌اي براي برون‌رفت، تسليم وضعيت موجود هستند و... اگر فرض بر اين باشد كه هيچ‌كدام از گزاره‌هاي بالا صحيح نباشند، ترجيع‌بند بخش پاياني مجموعه داستان سينا قنبرپور چه چيزي را نشان مي‌دهد جز جدايي، عدم موفقيت و اميد، شكست و حيراني و سرگرداني؟ گويي پايان داستان از گزاره‌هايي تشكيل شده است كه مي‌تواند ارتباطي با اصل ماجرا نداشته باشد. چه خود به تنهايي حامل مفاهيم منفي‌اي هستند كه اساسا ارتباط منطقي و واقعي تمام و كمال با رخدادهاي داستان ندارند. به عبارت ديگر از همه هست‌هاي موجود در داستان نمي‌توان به گزاره‌هاي منفي‌اي رسيد كه گويي به‌طور حتم اجتناب‌ناپذيرند. شكاف ميان واقعيت و نتيجه داستان يك شكاف جدي است كه مي‌تواند حاصل از ادبيات سرد مصرف و فردگرايي صرف حاكم بر آن نشأت گرفته باشد. مصرف پيام سرد كه ميان آگاهي

و خودآگاهي فرد و نتيجه‌اي كه مي‌خواهد به آن رهنمون شود، جز خودكشي راهي ديگر باز نمي‌گذارد؟ هر چند خودكشي هم واقعيت تلخ طردشدگي است ولي آيا همه طردشده‌ها به نحوي دست به خودكشي مي‌زنند يا مكانيزم دفاعي جامعه افراد را به سوي حيات و زندگي و سرزندگي سوق مي‌دهد؟ نديدن اين روي سكه داستان، در نتايج به عمل آمده، موضوعي ديگر را مطرح مي‌كند كه از موضوع مطرح‌شده بسيار حياتي‌تر است. همواره در جدايي عنصر آگاهي و خودآگاهي به اوج مي‌رسد. به عبارت ديگر گسست و تفاوت‌گذاري خود عامل اپيستمه و شناخت از مراحل مختلف حيات توسط انسان و حيات جمعي اوست؛ اما آيا همواره گسست در خود نطفه شكست دايمي را منعقد كرده است؟ متن‌هاي مصرفي ناشي از روح تسليم انسان به رخدادهاي تاريك و نااميدكننده، دين جديدي هستند كه انسان را به هيچ بهشت بريني رهنمون نمي‌كنند؛ بلكه بهشت را طبقاتي مي‌كنند. به عبارت ديگر متوني از اين دست هرچند مفهوم گسست و شكست را به خوبي بيان مي‌كنند، ولي عنصر آگاهي و خودآگاهي و موفقيت را در شكاف ميان واقعيت و وضع مطلوب، با انباشت رخداد سياه، به طبقات فرادست مي‌سپارند و طبقه فرودست از دستيابي به اطلاعات و آگاهي و خودآگاهي به حضيض ذلت پرداختن به اطلاعات حاشيه‌اي، ترغيبي و فيك سقوط مي‌كند. از اين رو براساس نظريه شكاف آگاهي «به موازات افزايش انتشار اطلاعات در جامعه توسط رسانه‌هاي جمعي، آن بخش‌هايي از جامعه كه داراي پايگاه اقتصادي اجتماعي بالاتر هستند، در مقايسه با بخش‌هاي داراي پايگاه اقتصادي پايين‌تر، تمايل بيشتري به دريافت اطلاعات در كوتاه‌ترين زمان دارند؛ لذا شكاف آگاهي اين دو بخش به جاي كاهش افزايش مي‌يابد» و در نهايت فرهنگ نظام رسانه‌اي از جمله كتاب و رمان، به ويژه براي طبقه فرودست به قول ماركوزه، به تامين «نيازهاي كاذب» منتهي مي‌شود.

از اين رو متن انحصارا تبديل به بيان رخدادهايي مي‌شود كه در كوچه و خيابان و تاكسي و مترو همه از آن سخن مي‌گويند. بدون آنكه قادر باشد شخص در حال غرق شدن را يك پله به نجات خويش نزديك كند. گرداب مفاهيم، به همراه تكنيك‌هاي داستاني خوب كه (در متن كتاب گاه صبغه بيان حوادث دارد و گاه نثري داستاني به خود مي‌گيرد) به همراه ابهام‌هاي ايجادشده، براي فهم متن، خواننده را به سوي سرنوشت قهرمانان داستان كشانده و نيازهاي كاذب مانند ميل به خودكشي، جدايي و... را به عنوان نياز واقعي و برخاسته از نياز زمانه تشديد مي‌كند. به عبارت ديگر در مجموعه داستان، گزاره‌ها اغلب با يك نتيجه همراهند آن‌هم تلخي‌اي كه آن سوي سكه شيريني است. پيش‌قضاوتي ناشي از توسعه‌نيافتگي كه در آن سويه‌هاي سياه و سفيد از همه راحت‌تر قابل انتخاب و بيان هستند و زندگي را براي تحرير متن بسيار آسان و بدون دغدغه مي‌كند. از منظري ديگر گرايش‌ها و سويه‌ها در داستان اغلب به گونه‌اي شكل مي‌گيرند كه انتهاي آن از ابتدا روشن است زيرا زاويه متن زاويه حركت از سمت سفيدي و به سوي سياهي است و پاراگراف‌هاي پاياني متن كه در بالا ارايه شده همين را نشان مي‌دهند، از اين رو پيش‌بيني آن اساسا دشوار نيست. دليلش نيز روشن است؛ طيف خاكستري كه براي فهم آن نيازمند فهم چگونگي هستيم، به نظر مي‌رسد غايب بزرگ داستان است.

**روزنامه اعتماد